

عنوان کتاب: **آخرین وخشور**

نویسنده: **سالار عزیزپور**

چه بار ها گریستم به سوگ سوگ سبز عشق

نوا نوا شراره شد ز چشم شعله زار ها

نوای باغ کی دمد به فصل تلخ و سرد ما

درین خزان خسته جان، درین غروب دارها

همین چند مصرع نغز بالا را از سروده های خود شاعر به پیشواز معرفی دفتر مقبول و دلنشین نویسنده و شاعر  
فرزانه سالار عزیزپور به شما نوشتم تا نظر به گفته «مکتب شیراز» برایش بگویم:

بگشای زبان چو ابر در ساز      وز دُر صدف سپهر پرساز

چون چرخ به رشته سخن پیچ      کز گردش چرخ نگسلا هیچ

تا گوهر معنی ایستد دیر      الفاظ که آهنین چو شمشیر

دفتر شعر شیوای عزیزپور همین هفته از دست کوشان عزیز به دستم رسید. دفتر مقبولی که در ۶۲ صفحه رنگین  
و پر طراوت در بنگاه نشراتی "شاهنامه" در هالند به چاپ رسیده و سخنور و شاعر چیره دست، شبگیر پولادیان  
در مقدمه اش با عنوان «در غربت دلتنگیها سوگنامه ترا گریستیم و سرودیم» چنین می نویسد:

سالار عزیزپور به ادعای خودش، شاعر حرفه ای نیست، اما در سرزمین ما با آن پیشینه فرهنگ شعری اش،  
کیست که دست اندرکار ادبیات و فرهنگ باشد و دستی به آتش شعر نداشته باشد؟ جوهر شعر در خمیره هر  
فرهنگی فریخته ما سرشته شده و به پنجره مخفی رمز و راز درونی او مبدل گشته است...»

راستی برخی از شما خوانندگان نهایت عزیز "امید" وزین، شاید راجع به عنوان دفتر شعر عزیزپور پرسیده باشید  
که «آخرین وخشور» چه افاده ای دارد؟ «وخشور» را فرهنگ فارسی عمید «پیامبر» یا پیمبر تعریف کرده و  
سالار عزیزپور در صفحه پانزدهم دفترش با تبارز همین عنوان، سروده پی دارد که چند مصرع آن زیر این شاه  
فرد: «سرزمین مهد شیران شیر مردانت چه شد؟» چنین انشای می کند:

گر چراغ شام میگانت فسرده صد دریغ

بوعلی آن پور سینا مظهر جانست چه شد؟

دفتر عشاق آن مولای تو ناگفته ماند

آخرین وخشور مردی از بدخشانت چه شد؟

مرد مردستان تو کشتند با کین و فریب

صدهزاران گر بکشتند، یک هزارانت چه شد؟

و در پاورقی توضیح می دهد که:

«این ترکیب واژگانی "آخرین وخشور" از عنوان سخنرانی واصف باختری در بزرگداشت طاهر بدخشی گرفته  
شده است.»

شاعر فرزانه سالار عزیزپور در اکثر سروده هایش جهانی گسترده در ترسیم و رؤیت دادن آلام و حسرت ها و  
درد های دیروز و امروز و فردای بشری دارد و شعر و ادب را طوری آینه تمام نمای این اندیشه ها ساخته که در  
صفحه با صفای آن، چهره های یک ملت آسیب دیده و دردمند، چون مردم متواری وطن عزیز ما افغانستان رنج  
کشیده، بیشتر منعکس است. شاعر عزیز در صفحه هفده زیر عنوان «آیین خدا» چنین سروده است:

خانه بر دوشم قیای خود کجا بر افگم

بر زمین نیست جایی جز ستیغ دار ها

کو، کجا شد گوهر یکدانه در بازار عشق

جز متاع قلب ویران در کف غم خوار ها

عشق آیین خدا و توتیای چشم ماست

گر فریب چشم مردم بعد از اینم بار ها

در کتاب داکتر منصور رستگار، که شعر به حیث دُر درخشان ادبیات به شمار آمده است، توانایی ادیب و ادبیات از قول «ژرژ سمپرون» چنین تبارز داده شده است: "توانایی ادبیات (در شعر و نثر) گسترده و بی اندازه بزرگ است، اما چندین جنبه متفاوت دارد: می تواند چشم ها را ببندد و بگشاید، جهان را هم آشکارا سازد و هم در مفاهیم قالبی ببوشاند."

و «سیمون دوبوار» متفکر و شاعر فرانسوی و همنشین ژان پل سارتر می گوید: "اگر ادبیات بخواهد که از تنگنای جدایی بگذرد، باید که از دلهره، از تنهایی، از مرگ و زندگی سخن بگوید، زیرا همه نیازمندیم که بدانیم و حس کنیم که این تجارب برای دیگر آدمیان هم پیش آمده است. ادبیات باید کاری کند که کدر ترین و مبهم ترین حالات باطنی وجود ما را برای یکدیگر روشن و شفاف سازد."

و ژان پل سارتر عقیده دارد که: "چون انسان دانا آزاد است، به همین دلیل نمی توان از مسئولیت شانه خالی کند و ادبیات تنها وسیله مؤثریست که انسان برای ادای تعهدات خویش در اختیار دارد."

و شاعر ارجمند سالار عزیزپور در دفتر شعر خود به این نکات جاندار خوب ملتفت گردیده و تا حد توان به آن پرداخته است و در صفحه سی و نهم کتابش زیر عنوان «غربت غریب» چنین می گوید:

کدامین عبود بنشینم

در سپیده دمانی

که عشق می خندد

و اشک می رخشد

به قبله گاه کدامین سجود سجده کنم

که قبله ای به جز از غربت غریب ندارم.

و در صفحه شانزده زیر عنوان «لبخند سبز» اهدا به شاعر گرانمایه شبگیر پولادیان چنین می خوانیم:

من از تبار مهر خراسانیم هنوز

آن شب چراغ، شاعر یمگانیم هنوز

تبعیدی مهاجر عصیانیم هنوز

بر شاخسار شوکت سامانیم هنوز

با صد بهانه در دل طوفانیم هنوز

مانده گلی به یاد شگوفانیم هنوز

از شش جهت گذار حضورم بیسته اند

لبخند سبز و صبح دروغین ثمر نداد

کشتند آفتاب و پیام سپیده را

از شعله های سرکش امواج عشق ما

در فرجام، با تمنای صحت و سلامتی شاعر عزیز، با چند مصرعی از ین سروده زیبای خودش به پایان می رسانیم:

برخیز هموطن که ز بیداد خانه رفت

از گلشن دیار تو آن آب و دانه رفت

هر سو که بنگری همه فکر انتقام

جهد دگر بکن که صفای زمانه رفت

گر یک وجب ز خاک تو بی داغ کس نماند

مام وطن به داغ سیه غمگنانه رفت

اندر دیار غربتبان می کشم به دوش

این بار تن که شاهد عمری به شانه رفت